

مردان هیچ گاه نفهمیدند که زن موجود عجیبی است

قصه ی زنان ایرانی را می شود بارها تکرار کرد تا غصه دیگری از سرنوشت تراژیک زنانِ خانه را در حافظه زخمی تاریخ ثبت کرد. گویی سرنوشت همه این زنها با سرشتِ مطبخ و زایش گره خورده و در یک درد مشترک به هم پیوند می خورد. نسلی از زنان که در جریان زندگی و زیستِ جهانِ اجتماعی خود تنها در پیِ مطلوب های ساده و دم دستی بودند. آنانی که با امید به خانه های مردان رفتند ؛ اما بیشترشان ناامید بازگشتند.

زنانی سرشار از آرمان و خلاقیت که همه از بلاهت و ابتدال سهمگین زندگی با مردانِ نافهم سر خورده شدند و یا به تحقیر در برابر ناملایمات تن دادند و اجبارا و ناگزیر در پایانِ یک تصمیمِ عجیب جان شان را برداشتند و مهره هایشان را به مردانِ نامرد حلال کردند. زنانی که در چهار دیواری خانه ها سرود زندگی سر دادند و به دلایل بسیار از زندگی سر خورده شدند. زنانی که دست آخر فهمیدند اینجا سرزمینی است که شوق به کمال به دق کردن و زوال منتهی می شود.

□ مردان در تقویم ؛ تقدیر غم انگیز زنان را ندیدند و حتی اگر دیده باشند هم از کنارش ساده گذشتند. زنانی که در اوج زیبایی بهار به یمنِ غرورِ نخراشیده ی برخی مردان که قلب هایشان از تکریم و ستایش خالی بود ؛ ناگزیر به خزانی خود خواسته تن دادند. شکوفه های زیبای گیلان را که مردان در قداست خانه می توانستند با شکوهمندی به تماشایش برخیزند ؛ به رفتارهای گزنده پر پر کردند و تمام فرصت های طلاییِ زنها را از آنها گرفتند. نه قدردان بودند و نه ستایشگر. چرا که ندانستند پر شورترین زیباییِ زن آن هنگام متجلی می شود که مردش او را ببیند و زندگی با او را حاشا نکند.

این روزها زیباییِ زن ها زیر تیغ غم ها به دریغ های تلخ دچار شده و زندگی را به رنج و زجر نشسته اند. هستند اما دیده نمی شوند. چاقویِ تیزِ رفتارهایِ گزنده و زننده به زنها که می رسد بی دلیل سر می برد و جان می ستاند. دریغ از شکوفاییِ کلمات مهرانگیز و شوق پرور از دهانِ قفل شده ی برخی مردان. آن جا که دوستت دارم فقط در آستانِ زنانِ خانه ممنوع است و جرم محسوب می شود.

□ دل اگر سفره بود و باز می شد آن گاه درد با مسافتی طولانی روی زمین رُخ آرایی می کرد تا غصه ها هر آن چه که هست بی کم و کاست روایت شود. غصه ی زن هایی که حتی از شنیدن یک کلمه ی عزیزم یا عشقم مدتهاست که محروم اند. یا صاحبانِ اسیرِ مطبخ اند که به شکم های مردان قواره می دهند و آنان را باد می کنند یا به کارخانه ی تولید بچه نشسته اند که هر سال یکی بزایند و بر آمار بیفزایند.

زنانی که در حافظه ی معرفتی مردان با آن که دوش به دوشِ آنان نفس می کشند و می پزند و می روبند و می شورند اما وارثانِ اندوهند که به فراموشی رفته اند و در میانه ی شلوغِ زندگی از یاد برده شده اند. مردان هیچ گاه نفهمیدند که زن موجود عجیبی ست. می تواند در همان حال که تمام خانه را برق می اندازد ؛ خوش طعم ترین غذاها را می پزد ؛ بهترین لباسها را می پوشد ؛ خوشبوترین عطرها را می زند و خودِ غمگین اش را به بهترین حالات ممکن می آراید و زیباترین لبخندها و معصوم ترین نگاهها را بیرون می ریزد ؛ وقتی در برابرش تندیس قداست مرد شکسته می شود ؛ از درون به حالت انفجار می رسد. خصوصا اگر همسر باشد. خصوصا اگر مادر باشد. و خصوصا اگر زن باشد. آن هم زنان وفاداری که با لباس عروس به خانه می آیند و با سپیدی کفن های تلخ از خانه می روند.

□□□□ □□ □□□□ □□□□